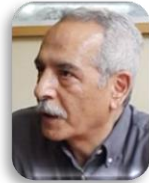
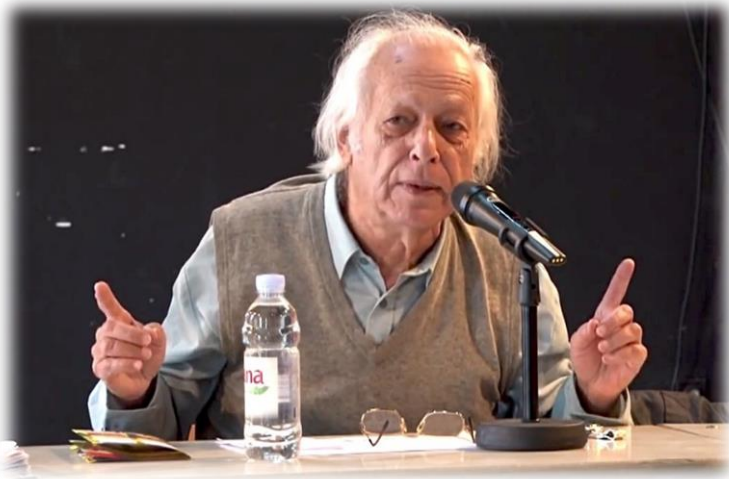


این بحران سرمایه‌داری ساختاری است

گفت‌وگو با سمیر امین



ترجمه‌ی کمال اطهاری



گفت‌وگوی حاضر که آخرین مصاحبه با سمیر امین است در یازدهم ماه مه ۲۰۱۸ در نشریه‌ی هندی *Frontline* منتشر شد.

شما جهانی‌شدن کنونی را به مثابه بخش و قسمتی از سرمایه‌داری انحصاری فراگیرشده‌ی دوران ما تعریف کرده‌اید. تاریخ این جهانی‌شدن را چه‌گونه ردیابی و مکان‌یابی می‌کنید؟

جهانی‌شدن چیز جدیدی نیست. بلکه بعدی کهن و مهم از سرمایه‌داری است. این را هندی‌ها بهتر از هر کس دیگری می‌دانند. انگلستان در آغاز قرن هجدهم هند را فتح و مستعمره کرد که تا قرن بیستم پایید. این نیز جهانی‌شدن بود. نه آن جهانی‌شدنی که شما می‌خواستید، اما شما را به نظام جهانی سرمایه‌داری پیوند زد. استعمار، شکلی از جهانی‌شدن بود. اما مردم هند علیه آن شوریدند و استقلال خود را پس گرفتند، هرچند رهبری آن رهبری انقلابی سوسیالیستی نبود، و تحت رهبری ملی-مردمی گاندی و نهرو به انجام رسید. حزب کنگره که در پایان قرن نوزدهم تاسیس شد، فعالیت خود را در قرن بیستم بسط داد تا آن که استقلال هند در سال ۱۹۴۷ به دست آمد، اما به دو قیمت: نخست، بخش مهمی از هند در شرق و غرب آن که اکنون پاکستان و بنگلادش گشته‌اند، از آن جدا شد. این جنایت استعمارگر بود. دوم، این بازپس‌گیری توسط بورژوازی هند، به رهبری حزب کنگره به انجام رسید که از حمایت گسترده‌ی مردم و از آن‌جمله طبقه‌ی کارگر برخوردار بود. پس از این استقلال در سال ۱۹۴۷، ما با الگوی جدیدی از جهانی‌شدن روبرو شدیم. الگویی از جهانی‌شدن که آن را می‌توان جهانی‌شدن توافقی *negotiated globalization* نامید که برآیند کنفرانس باندونگ در سال ۱۹۵۵ بود. در این سال نمایندگان خلق‌های چین، هند، اندونزی و

تعدادی کشورهای دیگر برای نخستین بار در اندونزی دیدار کردند. اندک سالی پس از استقلال هند، اندک سالی پس از ورود حزب کمونیست چین به پکن، همچنین اندک سالی پس از آن که اندونزی استقلالش را از هلند بازپس گرفت.

بدین ترتیب الگوی جهانی‌شدن دیگری شکل گرفت. امروزه به‌طور معمول گفته می‌شود جهانی‌شدن پس از جنگ دوم جهانی دو قطبی، مرکب از ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، و تجلی این دوگانگی سیاسی، جنگ سرد بین آنها بوده است. این برداشت از اساس نادرست است. جهانی‌شدن پس از جنگ دوم جهانی راه، از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ یا ۱۹۹۰، من جهانی‌شدن توافقی نامیده‌ام که تنها بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی رخ نداد، بلکه طرف‌های دیگری یا حداقل چهار گروه از شرکا هم داشت: یک، ائتلاف امپریالیستی ایالات متحده و اروپا، با همراهی ژاپن، استرالیا و کانادا. بی‌تردید دومین کنشگر اتحاد جماهیر شوروی با مؤتلفین خود در اروپای شرقی آن زمان بود. سومین کنشگر چین بود که هرچند به‌اصطلاح به اردوگاه سوسیالیسم تعلق داشت، اما خط مشی آن از سال ۱۹۵۰ به وضوح مستقل بود. شرکای دیگر کشورهایی بودند که در باندونگ حضور یافتند و جنبش عدم تعهد (NAM) را ساختند. این اردوگاه نه تنها کشورهای آسیایی، بلکه کشورهای تازه استقلال‌یافته‌ی آفریقای در آن زمان را نیز دربرمی‌گرفت.

پس از آن مستعمره‌های پرتقال و بعد آفریقای جنوبی نیز به آنها پیوستند. کوبا تنها کشوری از آمریکای لاتین بود که به این گروه ملحق گشت. رژیم‌های چهارمین گروه را من نظام‌های ملی-مردمی هند، مصر ناصری، الجزایر و برخی دیگر از کشورهای آسیایی و آفریقای می‌خوانم. بنابراین ما با الگوی جهانی‌شدن دیگری روبرو بودیم که جهانی‌شدن چندقطبی، با توافق بین چهار گروه شریک بود.

از دیدگاه خلق‌های آسیا و آفریقا، در آن زمان امپریالیسم مجبور به شناخت و تصدیق برنامه‌های ملی-مردمی هند و دیگر کشورهای آسیایی و آفریقایی گشت. به‌جای این که کشورهای جنوب خود را با نیازها و خواست‌های جهانی شدن تطبیق دهند، این کشورهای امپریالیستی بودند که مجبور به انطباق خواست‌های خود گشتند. این جهانی‌شدن توافقی بین کشورهای امپریالیستی در یک سو، و در سوی دیگر کشورهای بلوک سوسیالیستی، شامل اتحاد شوروی و چین و نیز بیش‌تر کشورهای جنوب بود. جهانی‌شدن توافقی در آن دوره، که به‌طور معمول ۳۰ ساله‌ی پس از جنگ جهانی دوم خوانده شده، سه قطب دارد: یکی الگوی غربی، به‌ویژه اروپایی و نیز ایالات متحده و ژاپن، که دولت رفاه نامیده شده و از پیروزی‌های طبقه‌ی کارگر برآمد، که به‌ویژه در اروپا پیروزی طبقه‌ی کارگر به دلیل نقش آن در درهم شکستن فاشیسم و نازیسم با همراهی ارتش سرخ بود.

دومین آن‌ها، طیف تجارب سوسیالیستی بود: الگوی شوروی، الگوی چینی، که می‌توانیم الگوهای ویتنامی و کوبایی را بر آن‌ها بیفزاییم. همچنین قطب سوم هند را داشتیم، با حزب کنگره در زمان نهرو، و بعد از وی به‌طور مشخص ایندیرا گاندی. به‌علاوه مصر زمان ناصر و آن چه پیشرفت‌های سوسیالیستی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه و آفریقا خوانده شد. این سه قطب از پیشرفت بازماندند، به افق تاریخی خود رسیدند و به تدریج درهم شکستند. برخی از این فروپاشی‌ها، مانند اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ تلخ‌کامی بود. نه تنها این کشور به ۱۵ جمهوری تجزیه گشت، که اکثریت آن‌ها به سوی اروپا رفته و به اتحادیه اروپا و ناتو پیوستند، بلکه سوسیال‌دموکراسی هم در غرب شکست خورد. یعنی شکست کمونیست‌ها در شرق به پیروزی سوسیال‌دموکراسی در غرب نینجامید. بلکه به شکست سوسیال‌دموکراسی در غرب به تبدیل‌شان به سوسیال‌لیبرال‌ها منجر گشت.

اکنون دیگر در اروپای غربی تفاوتی بین حاکمیت سوسیال‌دموکراتیک یا سوسیالیستی، با حاکمیت احزاب و متعارف و سنتی راست وجود ندارد. همه‌ی آن‌ها سوسیال‌لیبرال‌اند. بدین معنا که با سیاست‌های سرمایه‌ی انحصاری جهانی همراه‌اند. قطب سوم یا قطب ما نیز از راه‌های مختلف درهم شکست. در برخی موارد با کودتا. در برخی هم چون هند، به راست گرویدند و شرایط و الگوهای جدید موسوم به جهانی شدن لیبرال را پذیرفتند. این رخداد از ایندیرا گاندی آغاز شد و در جانشینانش شدت یافت. این پدیده در مصر هم تکرار گشت. انور سادات پس از مرگ ناصر (به‌عنوان نخستین کس) گفت که دیگر حرفی مفت به نام سوسیالیسم نخواهیم داشت، به کاپیتالیسم و هم‌پیمانی با ایالات متحده و دارودسته بازخواهیم گشت. چین پس از مرگ مائو الگوی جدید جهانی‌شدن را اما با ویژگی‌هایی برگزید. تنها ویژگی‌های سیاسی حزب کمونیست چین نیست که قدرت آن را حفظ کرده، بلکه ویژگی‌های اقتصادی-اجتماعی آن نیز که از هند متمایزش می‌نماید، مایه‌ی آن بوده است. تفاوت بزرگ بین چین و هند این است که چین انقلابی رادیکال داشته، اما هند تاکنون چنین نکرده است.

پس دیدیم که [جهانی‌شدن] الگوهایی متنوع داشته است، و فروپاشی این سه نظام، مرکب از به‌اصطلاح سوسیال‌دموکراسی در غرب، نظام شوروی و نظامات ما [جهان سوم] بود که شرایط را برای سرمایه‌داری امپریالیستی فراهم آورد تا خصلت تهاجمی بیابد و الگوی جدید جهانی‌شدنش را تحمیل کند.

خصلت‌های این الگوی جدید جهانی‌شدن چیست، شیوه‌ی کارش چه گونه است؟

این خصلت فزاینده تهاجمی، تنها ناشی از شکست ما سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها یا مردم‌گرایان ملی نیست، بلکه از دگرگونی‌های کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی اروپا، ایالات متحده و ژاپن نیز نشأت می‌گیرد. سرمایه‌داری انحصاری نوپدید نیست. سرمایه‌داری انحصاری، همان طور که توسط سوسیال‌دموکرات‌هایی چون هابسن و هیلفردینگ تحلیل شد، در پایان قرن نوزدهم پدیدار گشت. اما نتیجه‌گیری سیاسی لنین مشخص نمود که سرمایه‌ی انحصاری به معنای نوکرم‌آب گشتن سرمایه‌داران بوده و ازین رو انقلاب‌های سوسیالیستی در دستور کار است. در عمل تمام این انقلاب‌های سوسیالیستی در پیرامون نظام امپریالیستی جهانی رخ داد.

این انقلاب‌ها از نیمه‌پیرامون یا ضعیف‌ترین حلقه، در روسیه آغاز گشت و بعد به پیرامونی‌های واقعی مانند ویتنام و کوبا رسید. اما در غرب خبری نبود. هیچ انقلاب سوسیالیستی در دستور کار ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن قرار نگرفت.

در مورد خود سرمایه‌ی انحصاری هیچ چیز جدیدی، جز پیمودن چند مرحله رخ نداده است. نخستین مرحله‌ی سرمایه‌ی انحصاری شامل یک دوره‌ی طولانی نیم‌قرنی از پایان قرن نوزدهم تا جنگ دوم جهانی می‌شود. خصلت سرمایه‌ی انحصاری در این دوره، ملی بود. امپریالیسم بریتانیا، امپریالیسم ایالات متحده، امپریالیسم آلمان، امپریالیسم ژاپن، امپریالیسم فرانسه، و غیره وجود داشتند. نه تنها فتح و تحت سلطه گرفتن پیرامونی‌ها، بلکه جنگ بین خودشان نیز جاری بود. ستیز بین آن‌ها به دو جنگ جهانی انجامید. تغییری که رخ داد این بود که سرمایه‌ی انحصاری پس از جنگ دوم جهانی ابتدا به تدریج و بعد به‌طور جهشی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، به مرحله‌ای جدید گام نهاد که من آن را سرمایه‌ی انحصاری فراگیر نامیده‌ام. در این مرحله شاهد دو رخدادیم. یک، سرمایه‌ی انحصاری موفق شد تمام اشکال دیگر تولید اجتماعی را به پیمانکاری جزء خود تبدیل نماید. بدین معنا که سرمایه‌ی انحصاری به‌طور وسیعی ارزش تولیدی توسط فعالیت‌های انسان را در شکل رانت امپریالیستی می‌بلعد، که این

درباره‌ی کشورهای ما نیز صدق می‌نماید. در این جهانی‌شدن جدید، کشورهای ما به پیمانکاری جزء برای امپریالیسم فراخوانده می‌شوند.

این رخداد درباره‌ی هند بدیهی است. مورد شهر بنگلور را در نظر آورید که به سرزمین موعود پیمانکاری جزء سرمایه‌ی انحصاری، نه تنها برای انگستان و ایالات متحده، بلکه سرمایه‌ی انحصاری اروپا، ژاپن و بقیه تبدیل شده است.

در این جهانی‌شدن چالش‌های پیش رو برای کشورهای جنوب چیست؟

چالش امروز ما جستجو و تلاش برای بدیل است. ما باید از تخته‌بند این الگوی جهانی‌شدن به‌درآییم. باید جهانی‌شدن را دگرگون‌سازیم. نخست با جهانی‌شدنِ استعماری برای هند و دیگر ملت‌ها روبرو بوده‌ایم. برآیند پیروزی خلق‌های هند، چین و دیگران بر آن، جهانی‌شدنِ توافقی بود. اکنون به عقب، به اصطلاح به جهانی‌شدنِ لیبرال برگشته‌ایم که در آن تصمیمات به‌طور یک‌جانبه توسط کشورهای G، یا ایالات متحده، اروپا و ژاپن گرفته می‌شود. چالش پیش روی ما پذیرفتن این الگوی جهانی‌شدن است. نباید درباره‌ی این جهانی‌شدن توهمی داشت. این جهانی‌شدن برای کشورهای آفریقایی به معنای غارت منابع ملی نفت، گاز، مواد معدنی و نیز زمین‌های فاریاب است. این برای هند، و نیز بسیاری دیگر از کشورها در آمریکای لاتین و آسیای جنوبی، شکلی دیگر دارد و شامل بهره‌گیری از مزیت نیروی کار ارزان ما، انتقال ارزش تولیدشده در کشورهای ما در جهت منافع رانت انحصاری نظام امپریالیستی می‌شود. این چالش پیش روی ما است.

جان بلامی فاستر می‌نویسد تنها دو گزینه پیش روی ما است: سوسیالیسم یا خودنابودگری (exterminism) به دلیل به بن‌بست رسیدن سرمایه‌داری. شما نوشته‌اید سرمایه‌داری خودکامه شده است. آیا منظورتان این است که پایان

سرمایه‌داری در افق پدیدار شده؟ چه چیزی از سرمایه‌داری نظام اجتماعی خودکامه ساخته است؟

سرمایه‌داری دچار بحران ساختاری است. در میانه‌ی دهه‌ب ۱۹۷۰ نرخ‌های رشد در مراکز توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، ایالات متحده، اروپا و ژاپن، به نیمی از آن در ۳۰ سال قبل کاهش یافت و دیگر بهتر هم نشد. این به معنای تداوم بحران، و حتا تعمیق سالانه‌ی آن است. این خبرها که بحران رو به پایان گذاشته چون نرخ رشد در آلمان یا جایی دیگر از ۱,۲ به ۱,۳ افزایش یافته، خنده‌دار است.

این بحرانی L شکل است. یک بحران U شکل که بحرانی متعارف در سرمایه‌داری است، بدین معنا است که همان منطق موجد رکود، پس از تغییرات ساختاری کوچک موجب بازگشت رشد می‌گردد. یک بحران L شکل به معنای ناتوانی نظام برای خروج از بحران است. در نتیجه نظام باید تغییر یابد و تنها تغییرات ساختاری کوچک کافی نیست. این به معنای رسیدن به نقطه‌ی سراشیب، به‌سوی زوال سرمایه‌داری است. اما برهه‌ی زوال بسیار خطرناک است. زیرا سرمایه‌داری در آرامش منتظر مرگش نخواهد ماند. بلکه برای حفظ موقعیتش، برای حفظ برتری امپریالیستی مرکزها، وحشیانه‌تر عمل خواهد کرد. این ریشه‌ی مشکلات است. نمی‌دانم منظور کسانی که می‌گویند «خطر جنگ بیش از همیشه است»، چیست. جنگ در سال ۱۹۹۱ آغاز شد، درست پس از فروپاشی اتحاد شوروی، با جنگ عراق.

پس از فروپاشی یوگوسلاوی، جنگ در اروپا هم بالا گرفت. از نظر من اکنون شاهد آغاز فروریزش خود نظام اروپایی هستیم. این را شما فقط در نتایج منفی سیاست‌های ریاضتی نمی‌بینید. به این معنا که فقط برای مردم بد نیست، بلکه برای سرمایه‌داری نیز منفی است. چرا که رشد را، رشد سرمایه‌داری امپریالیستی را، برنمی‌گرداند. این رشد بازگشتنی نیست. در این زمان برخی واکنش‌های سیاسی مانند

برگزیت را هم مشاهده می‌کنید که دردی را دوا نمی‌کند. آن را در اسپانیا و کاتالونیا هم می‌بینید، و از این واکنش‌ها بیش‌تر و بیش‌تر خواهید دید. حکومت‌های فوق‌ارتجاعی شوینیستی اروپای شرقی نمایی دیگر از آن است.

ازین‌رو بحث درباره‌ی راه‌جلوگیری از جنگ بیهوده است، چون جنگ و موضع‌گیری‌ها با آشفستگی بیش‌تری از منطق این نظام در حال پوسیدن تبعیت می‌کند.

یکی از هشداردهنده‌ترین پدیده‌های جهانی‌شدن نولیبرال، رشد فزاینده‌ی نابرابری بی‌سابقه در تاریخ بوده است. اقتصاددانانی چون توماس پیکتی میزان آن را به‌طور تجربی مستند کرده‌اند. پیکتی برای مقابله با این نابرابری، سازوکار وضع جهانی مالیات ثروت با مالیات تصاعدی را پیشنهاد نموده است. آیا این راهکار را در سرمایه‌داری ممکن می‌دانید؟

این داده‌ها درست‌اند و حداقل بهترین‌های موجوداند. با این همه تحلیل‌های انجام‌گرفته براساس نشانه‌های بازتاب‌دهنده‌ی این واقعیت (رشد شتابان نابرابری در ۵۰ سال اخیر)، دست‌کم ضعیف است. این واقعیت که نابرابری همه‌جا رشد کرده، نیاز به تبیین دارد. آیا علت واحدی داشته است؟ آیا الگوی رشد نابرابری در همه‌ی کشورها همسان بوده است؟ و اگر الگوهای متفاوتی از نابرابری وجود دارد، چرا چنین شده است؟ به‌طور مثال در گزارش جهانی نابرابری (The World Inequality Report, ۲۰۱۸) [تألیف پیکتی و دیگران] به تمایزی که من حیاتی می‌دانم توجه نشده است؛ یعنی از یک‌سو به مواردی از رشد نابرابری که با رشد درآمد کل (یا نزدیک به کل) جامعه همراه بوده است؛ و از سوی دیگر به نابرابری به همراه بینوایی اکثریت.

ازین لحاظ مقایسه‌ی چین با هند گویا است. در چین رشد درآمد برای نزدیک به همه‌ی مردم رخ داده، هرچند که برای برخی رشد درآمد بیش‌تر از دیگران (اکثریت) بوده است.

ازین‌رو در چین رشد نابرابری با کاهش فقر همراه گشته است. اما این درباره‌ی هند، برزیل و تقریباً تمام دیگر کشورهای جنوب صادق نبوده است. در این کشورها، رشد (و در برخی موارد رشد بالای چشم‌گیر) تنها به نفع اقلیت (از یک درصد در گینه‌ی استوایی تا ۲۰ درصد در هند) تمام شده است. اما رشد به نفع اکثریت جامعه نبوده، که آن‌ها را بی‌نواتر ساخته است. برخی سنجه‌ها، مانند ضریب جینی، برای نشان دادن این تفاوت ناتوان‌اند. به‌طور مثال چین و هند می‌توانند ضریب جینی یکسان داشته باشند، اما معنای اجتماعی این پدیده‌ی یکسان‌نما (رشد نابرابری) بسیار متفاوت است.

دومین موضوع، محدودیت سیاست‌های پیشنهادی گروه تدوین‌کننده‌ی گزارش و شاید ناپخته بودن آنها است. بی‌تردید وضع مالیات تصاعدی در همه‌ی موارد به‌جا است، اما تا هنگامی که با تغییراتی کافی در سیاست‌های عمومی اقتصادی همراهی نشود، آثاری محدود دارد. مالیات تصاعدی در کنار تداوم سیاست به‌اصطلاح «لیبرال» به سرمایه (که امروز سرمایه‌ی انحصاری است) اجازه‌ی فعالیت دلبخواه می‌دهد، نتایجی اندک دارد. به‌علاوه توسط حاکمانی که در خدمت سرمایه‌ی انحصاری هستند، «غیرممکن» تلقی و رد خواهد شد.

درباره‌ی قانون حداقل دستمزدها هم چنین است. بی‌تردید وضع آن در همه‌ی موارد به‌جا است، اما اگر سیاست اقتصادی عمومی لیبرال برقرار باشد، اثری اندک خواهد داشت. مزدها در پی تورم، به‌طور واقعی کاهش خواهد یافت. این استدلالی است که توسط لیبرال‌ها هم عنوان می‌شود تا کل ایده‌ی قانونی نمودن حداقل

دستمزدها را رد نمایند. دسترسی برابرتر به آموزش و بهداشت می‌بایست هدف هر نظام قانونی حاکم بر جامعه باشد. به علاوه این پیش‌نیاز هر کوشش جدی برای «بالندگی» (emerging) است. اما چنین انتخابی به معنای ازدیاد هزینه‌های عمومی است، و لیبرالیسم چنین رشدی را غیرقابل قبول می‌داند. از همین رو طرح پیشنهاد «مشاغل بهتر»، اگر با سیاست‌هایی نظام‌مند برای صنعتی‌شدن و مدرن‌شدن کشاورزی خانوادگی همراه نگردد، سخنی توخالی است. چین تا حدودی در پی این اهداف است، اما نه هند.

لیبرال‌ها بر ضرورت کاهش بدهی عمومی اصرار می‌ورزند و نویسندگان گزارش مذکور آن را تأیید می‌کنند. در حالی که باید دید که رشد بدهی عمومی از چه سیاست‌هایی ناشی شده است؟ به عقیده‌ی من این رشد بسادگی ناشی از سیاست‌های لیبرال است. حتا مورد تقاضا است، زیرا امکان دسترسی به سرمایه‌ی بیش‌تر را برای سرمایه‌گذاری مالی فراهم می‌آورد.

سوم این که تنظیم‌کنندگان این طرح، تا آن‌جایی که من از نوشته‌های دیگرشان اطلاع دارم، اقتصاددانان لیبرال هستند. بدین معنا که آن‌ها درباره‌ی دو موضوع شکی به خود راه نمی‌دهند که من آن‌ها را تعیین‌کننده می‌دانم: یک، آنها به مزایای بازاری آزاد با حداقل ممکن انتظام‌بخشی با دخالت سیاسی باور دارند. دو، آنها معتقدند برای الگوی جهانی‌شدن بازی که حرکت هرچه آزادتر سرمایه را از یک کشور به دیگری ممکن سازد، جایگزینی وجود ندارد، و این پیش‌نیاز توسعه‌ی جهانی و در نهایت هم‌تایی کشورهای فقیر با توسعه‌یافته‌تر است. آن‌ها در بهترین حالت «رفرمیستی» شبیه / استیگلیتز هستند. آنها به قوت باور دارند که کشورهای فقیر می‌توانند با پی‌گیری و حتا تعمیق پیوند خود با نظام سرمایه‌داری جهانی، «هم‌تای» کشورهای توسعه‌یافته

گردند. گذشتن پنج قرن از تاریخ توسعه‌ی ناموزونِ متداوم و تعمیق‌یابنده، می‌توانست حداقل مایه‌ی شک درباره‌ی این فرضیه شود.

پس شما برای مقابله با این رشد نمایان نابرابری چه پیشنهادهایی دارید؟

به عقیده‌ی من لیبرالیسم به‌طور جدی هرگونه تلاشی را برای تنظیم سیاست‌هایی واقعیِ توسعه‌ای اصیل را (به معنای توسعه در جهت منافع کل مردم) عقیم می‌کند، تا توسعه تا پایین‌ترین حد، سطحی بماند. هر جامعه‌ای (قدرت دولت و مردم) که هدفش را «بالندگی» قرار داده، به اجبار باید چنین کند: یک، در فرایند درازمدت ساختمان یک نظام صنعتی هم‌پیوند وارد گردد که تا حد ممکن بر نیازهای مردمی متمرکز باشد. دو، کشاورزی خانوادگی را مدرن‌سازی کند و خودکفایی غذایی را تحقق بخشد. سه، برای هم‌افزایی دو هدف پیش‌گفته با اتکا به سیاست اصولی غیرلیبرال برنامه‌ریزی نماید. این به معنای داشتن چشم‌انداز برای گام زدن تدریجی در راه طولانی سوسیالیسم است.

این سیاست‌ها از یک سو مستلزم تنظیم بازار، و از سوی دیگر هدایت جهانی‌شدن است، به معنای تلاش در جهت الگویی دیگر از جهانی‌شدن، برای تقلیل آثار منفی هژمونی‌ها تا حد ممکن. درست همان مواردی که نویسندگان گزارش مذکور به آنها نپرداخته‌اند. تنها چنین سیاست‌هایی می‌تواند شرایط لازم برای از میان برداشتن فقر و در نهایت کاهش نابرابری‌ها را فراهم آورد. چین تا حدودی در این راه گام می‌زند، اما نه دیگر کشورهای جنوب. در غیاب چنین نقد رادیکالی از لیبرالیسم، سخن‌گویی درباره فقر و نابرابری، شعاری و تخیلی خواهد بود. آن گزارش از این فراتر نرفته است.

به‌طور معمول گفته می‌شود که در سال‌های نولیرالی ما شاهد خلع ید از دولت، لغو قوانین رفاه و لغو قوانین طرفدار مردم بوده‌ایم. شما نیز چنین می‌اندیشید؟ این

خلع ید است یا هم‌دستی با سرمایه‌ی مالی؟ دولت در نولیبرالیسم چه کار کردی دارد؟

واقعیت این است که سرمایه‌ی انحصاری حتا در کشورهای امپریالیستی نیازمند دستگاہ دولتی است. آن‌ها دولت را اهلی می‌کنند تا در خدمت منافع انحصاری‌شان باشد. این را در شیوه‌ای که ترامپ از دولتش در ایالات متحده استفاده می‌کند می‌بینید. همچنان که در به اصطلاح دولت‌های وفاق ملی مانند بریتانیا، فرانسه و آلمان قابل مشاهده است. پس گفتن این که نیروهای بازار دولت را به‌زیر کشیده‌اند بی معنا است.

گزینش گسیختن

پرسش مهم این است که چه گونه از بحران جهانی‌شدن نولیبرال به در آییم. شما گسیختن از جهانی‌شدن را به‌مثابه مینا و دستورکار هر سیاست اقتصادی بدیل طرح نموده‌اید. چه گونه می‌توانیم از جهانی‌شدن بگسلیم؟ اگر شجاعت این گسیختن را بیابیم، آن گاه بی‌تردید سرمایه از چنین اقتصادی خارج خواهد شد. با این تهدید چه کنیم؟ پیشنهادهای عملی شما به کشوری که شجاعت گسیختن از نولیبرالیسم را داشته باشد چیست؟

همان طور که می‌دانید گسیختن یک شعار است. من از آن چون یک شعار بهره می‌گیرم. مشکلات عملی گسیختن همیشه نسبی است. به تمامی یا صددرصد نمی‌توان گسیخت. اما میزان گسیختن غول‌کشورهایی چون چین و هند و برخی دیگر می‌تواند بسیار باشد، تا حد ۵۰ یا ۷۰ درصد توان گسیختن دارند. اتحاد شوروی و چین در زمان مائو ۸۰ تا ۹۰ درصد، اما نه به تمامی، گسیخته بودند. با این حال با کشورهای غربی و دیگر کشورها تجارت می‌کردند. گسیختن به معنای به فراموشی بقیه‌ی سپردن جهان و نقل مکان به ماه نیست. هیچ کس را توانی چنین نیست و به انجام رساندنش غیرعقلانی

است. گسیختن تنها به معنای ناگزیر کردن امپریالیسم به قبول شرایط شما یا بخشی از آن شرایط است. هنگامی که بانک جهانی از تعدیل سخن می‌گوید، همواره دیدگاهی یک‌سویه از تعدیل دارد.

در مورد کشور شما، امروز مشاهده می‌شود که هند خود را با خواسته‌های ایالات متحده سازگار کرده است. اما هند می‌تواند راه سازگاری با امپریالیسم را نیپیماید. این کوششی است که نهر و در زمان خود کرد. این کوشش موفق ایندیرا گاندی بود. این همان راهی نیست که دولت هند تحت رهبری مودی می‌کوشد به انجامش برسد. پس می‌بایست به گسیختن بازگردید. فضای لازم برای آن را دارید. البته این حقیقتی غالب است که برخی از کشورهای کوچک در آفریقا، آمریکای مرکزی و برخی نواحی آسیا برای گسیختن از دیگران مشکلاتی بیش‌تر خواهند داشت.

اما اگر سپهر جنبش عدم تعهد را بازآفرینی کنیم، اگر همبستگی سیاسی کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را ایجاد نماییم، دیگر اندک نخواهیم بود. ما در برگیرنده‌ی ۸۵ درصد از نوع بشریم، و در اندک دهه‌هایی بیش از آن را خواهیم داشت. گسیختن ما و گسیختن موفقیت‌آمیز ما به درجات مختلف ممکن است. این درجات نه تنها به نسبت ابعاد ما، بلکه به نسبت بلوک سیاسی بدیل ما تعیین می‌شود که می‌تواند جایگزین بلوک‌های امپریالیستی مرکزی گردد که بازدارنده‌ی کشورهای ما هستند.

این تصور بسیاری است که آغاز استمارگری و جهانی‌شدن در پی آن و هم‌پیوندی اقتصادهای جهان سوم پیرامونی با بازار جهانی به آوردن مدرنیته به جوامع آنها کمک کرده است. مانموهان سینگ نخست‌وزیر پیشین هند از انگلستان برای معمول کردن راه آهن و دیگر چیزها سپاسگزاری نمود. امروز حتا کسانی چون اسلاوی ژیتک هراسناک‌اند که این گسیختن باعث برگشت فئودالی در این جوامع

گردد. راه بدیل به مدرنیته را چه می‌بینید؟ آیا جوامع می‌توانند بدون پیمودن مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه مدرن شوند؟

هنگامی که آقای سینگ از انگلستان برای معمول کردن راه آهن و دیگر چیزها سپاسگزاری نمودند، بخشی کوچک از واقعیت را بیان کردند. هم‌زمان با آن، انگلستان صنعتی را در هند نابود کرد، که بسیار پیشرفته‌تر از نمونه‌ی انگلیسی آن بود. به ناپودی‌اش کشاند. در همان زمان قدرت‌های استعماری انگلیسی کسانی را که قدرت سیاسی داشتند به قدرت اقتصادی رساندند.

زمینداران (zamindars) پیش از آن بر زمین مالکیت نداشتند و تنها محصل خراج‌ها و مالیات‌ها برای دولت‌های شاهی از جامعه‌ی دهقانی هند و دیگران بودند و با حاکمیت انگلیس تبدیل به مالکان جدید شدند. این نحوه‌ی شکل‌گیری طبقه‌ی زمینداران بزرگ ایالت بنگال در شرق، ایالت پنجاب در شمال غربی و نیز بخش‌های غربی و شمالی هند بوده است. آن‌ها مرتکب غصب زمین هم شدند. آقای سینگ نباید فراموش کنند که انگلستان نه تنها راه آهن، بلکه خشونت، تخریب و انواع ستم‌ها را نیز را معمول نمود.

ما باید مدرنیته را بشناسیم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یا مدرنیته‌ی سوسیالیستی؛ هر دو مدرنیته‌اند. ما نباید با سادگی از مدرنیته سخن بگوییم و این که هم‌پیوندی جهانی مدرنیته را به ارمغان می‌آورد. شاید تلفن موبایل را به هند آورده باشد، اما موجب بی‌نوایی ۸۰ درصد از هندی‌ها هم گشته و این اندک نیست. پس باید مدرنیته را پرورد. ما چه می‌خواهیم؟ البته که خواهان مدرنیته هستیم. باید بدانیم که گسیختن به معنای راه بازگشت به هند کهن، هند مستعمره نیست. بلکه الگویی نوین از مدرنیته را به هند و نیز دیگران می‌دهد.

در مقاله خود «بازگشت فاشیسم به سرمایه‌داری معاصر» استدلال کرده بودید که بحران در سرمایه‌داری معاصر زمینه‌ی مساعدی را برای بازگشت فاشیسم به جهان ما فراهم کرده است. ظهور نیروهای متفاوت جناح راست در بخش‌های مختلف جهان نمایانگر آن است. آیا منظور شما بازگشت فاشیسم کلاسیک است؟

نظام به اصطلاح جهانی‌شدن نولیبرال، پایدار نیست. مقاومت‌های بسیاری، مقاومت قهرمانانه در جنوب، را موجب گشته است و چین نیز می‌کوشد با آن درافتد. این نظام مشکلاتی بزرگ را برای مردم ایالات متحده، ژاپن و نیز اروپا ایجاد کرده است. از این رو پایدار نیست. این نظام به فاشیسم به‌مثابه راه‌حلی برای ناتوانی فراینده‌اش می‌نگرد. از همین رو فاشیسم در غرب دوباره سربرآورده، هم‌چنان که به کشورهای ما نیز صادر شده است. تروریسم با نام اسلام، شکل بومی فاشیسم است. در هند، شما مرتجعان هندوگرا را دارید که آن هم نوعی فاشیسم است.

هرچند که اکثریت مردم هند پیرو هندوئیسم هستند، اما آن‌هایی که پیروش نباشند را نیز با برابرنگری می‌پذیرند. اکنون رژیم جدید هند، که من آن را نوعی از فاشیسم نیمه‌نرم می‌نامم، با همه نرم‌خو نیست، می‌تواند و می‌خواهد با مردم هند سخت‌سرانه‌تر و سخت‌تر روبرو گردد. در تقریباً همه‌ی کشورهای اسلامی با وضعیتی مشابه مواجه هستیم، که از پاکستان آغاز گشت و به عراق، سوریه، مصر، الجزایر، مراکش و بقیه سرایت کرد. حالا نیز در بسیاری از کشورهای دیگر ریشه دوانده است.

پیوند با منبع اصلی:

INTERVIEW: SAMIR AMIN, [‘There is a structural crisis of capitalism’](#)